

فروپاشی شوروی و مسایل آینده جنبشهای چپ

بخش سوم

۴- اکتوبر در برابر دو چشم انداز: دموکراسی یا توتالیتاریزم

برای آینده بشر ، تا آستانه اکتوبر مسأله بر سر دو ساختار ممکن اقتصادی - اجتماعی دور میخورد: **سوسیالیزم و سرمایه داری**. اما در رابطه با نظام سیاسی ، تنها دموکراسی لیبرال در چوکات دولت جمهوری مطرح بود. در برابر دموکراسی لیبرال (دیکتاتوری بورژوازی به گفته لنین) دموکراسی مستقیم خلق از طریق برقراری دیکتاتوری پرولتاریا مطرح شد.

مسأله بنیادی استقرار سوسیالیزم دولتی در اتحادشوروی و فروپاشی آن عمدتاً در همین بُعد نظام سیاسی تبارز میکند. در شوروی در واقع به جای سوسیالیزم (که لنین آنرا «مرزهای فرجامین و کمال یافته دموکراسی» میپنداشت) نظام جدیدی ، نا شناخته در تاریخ بشر، شکل یافت که بعدها عنوان نظام **توتالیتار** را به خود گرفت . در این مبحث در مقوله **دموکراسی ، توتالیتاریزم** را بررسی میکنیم تا باشد بر اساس آنها مسیر انقلاب اکتوبر را به سوی نظام توتالیتار روشن سازیم.

الف - دموکراسی بورژوازی و دموکراسی پرولتری

تمام جریانهای مارکسیستی خود را دموکراتیک اعلام میدارند. از دیدگاه آنها « همه گان قادر به تصمیم گیری در همه امور اند» و میتوانند فعالانه وبا صلاحیت در تمام امور جامعه سهیم گردند. نقد مارکسیستی از دموکراسی در درون مفهوم دموکراسی و در چوکات جنبش دموکراتیک مطرح میگردد. انتقاد مارکس و پیروان او، به خصوص لنین، از دموکراسی واقعاً موجود. آن بود که چنین دموکراسی، برعکس آنچه ادعا میکرد (یعنی حکومت مردم، توسط مردم ، برای مردم) **شکل بسیار ظریف وعوامفریبانه حکومت طبقاتی بود.** نقد مارکسیستی در آغاز متوجه این واقعیت بود که در هیچ جای دنیا مردم به طور مستقیم اعمال حاکمیت نمیکند، بل ، در همه جا، گروهی کوچک و صاحب امتیاز قدرت را در دست دارد. **پس واقعی و راستین نظامی بود که باید ساخته میشد.**

نه تنها مارکسیزم، بل تمام جریانهای سوسیالیستی سده نهم خواهان ایجاد دموکراسی کامل (یعنی انطباق تعریف دموکراسی با واقعیت اجتماعی) بودند. تنها انارشیستها این شعار را تا منطق فرجامین آن پیش بردند: نفی انتخابات و پارلمانتاریزم. در چوکات همین نقد بنیادی بود که مفاهیم مارکسیستی در رابطه با دموکراسی تدوین یافتند: دموکراسی بورژوایی - دموکراسی اسی پرولتری ، دموکراسی صوری - دموکراسی واقعی ، دموکراسی غیر مستقیم (از طریق نماینده گی) - دموکراسی مستقیم ، دولت بیروکراتیک - دولت کمونی و غیره. در روند نضجیابی تفکر بنیادی سوسیالیستی ، کشف جدیدی روی داد: سرچشمه مصایب اجتماعی در امتیازات یک گروه و یا وجود نابرابری حقوقی - مدنی بین شهروندان نبوده ، بل ، در **نابرابری اجتماعی ناشی از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید** نهفته است. جمله معروف پرودون در چوکات همین بینش ارائه شد: «مالکیت دزدیست!». متفکرین سوسیالیست آن زمان به این نتیجه رسیدند که حقوق مدنی بدون **موجودیت شرایط تحقق آنها چیزی جز حرفهای میانتهی نیستند.** از دیدگاه آنان دموکراسی واقعی نه تنها خواهان **برابری حقوق افراد** است، بل، خواهان **برابری شانس آنان و همسانی شرایط** زنده گی آنان نیز است. بدون این دومی ، آن اولی یک مفهوم مجرد و انتزاعی است. زیر چتر این بینش انقلابی و نو بود که دو چشم انداز متفاوت در برابر جنبش سوسیالیستی باز شد:

راه اول : غنی ساختن و کمال بخشیدن حقوق مدنی از طریق ریفورمهای دوامدار. باید از طریق دست آوردهای اقتصادی و اجتماعی به حقوق مدنی و سیاسی درونمایه و محتوا بخشید. این راهی بود که توسط سوسیالیستهای ریفورمیست مانند ژان ژورس ، برنشتاین ، کائوتسکی برگزیده شد؛

راه دوم – به سر رسانی انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا به حیث شرط حتمی و ناگزیر **تحقق دموکراسی واقعی**. این راهی بود که لنین و جناح رادیکال انترناسیونال دوم برگزیدند.

ب- نقد مارکسیستی از دموکراسی بورژوایی

مارکس نقد سوسیالیستی از دموکراسی را بنیادی تر ساخته و آنرا در چوکات تیوری دولت مطرح کرد و خصوصیات دموکراسی بورژوایی را در سه نکته برشمرد:

- دموکراسی صوری : ارزانی داشتن حقوق و آزادیهای گرانبها بدون ایجاد وسایل تحقق آنها؛

- دموکراسی بورژوایی: تأمین حاکمیت مالکان وسایل تولید زیر نام دروغین حاکمیت خلق؛

- دموکراسی غیرمستقیم (از طریق نماینده گان): بار آور غیر سیاسی سازی خلق و ارزانی داشتن اختیارات و آزادیهای نامحدود به نماینده گان.

دموکراسی صوری: دموکراسی صوری لیبرال برابری آدمها را در برابر قانون و دولت اعلام میدارد. ولی آدمهایی که مطرح اند، آدمهای انتزاعی و مجردی اند که تنها توسط حقوق و مکلفیتهای تعیین قضایی مییابند. دموکراسی لیبرال آدمهای واقعی را که در چوکات تقسیم اجتماعی کار از نگاه جنسی ، قومی ، مسلکی و طبقاتی باهم فرق دارند، در نظر نمیگیرد. داشتن حق امنیت به هیچوجه ضامن جلوگیری از گرسنگی ، بیماری ، بیکاری ، و خشونت کار فرمایان نیست. حقوق و آزادیهای سرمایه دار و بورژوا از حقوق و آزادیهای پرولتر (فروشنده نیروی کار) از بنیاد فرق دارد. بدین گونه

مارکس ، همراه با سوسیالیستان، به افسانه مساوات و برابری حقوق سیاسی به مثابه داروی خواب آور توده ها، تاخت و دگم بیپایه لیبرالیزم را افشا کرد.

دموکراسی بورژوازی: در جامعه منقسم به طبقات متخاصم (طبقاتی که از نگاه اقتصادی بر پایه استثمار و از نگاه سیاسی بر پایه تسلط بورژوازی ، باهم پیوند دارند) نمیشود از دموکراسی به طور عام صحبت کرد. دموکراسی در واقع، گونه یی از دولت است و به مثابه دولت ممثل سیادت یک طبقه بر طبقات دیگر است. نی ممثل اراده تمام افراد جامعه. دموکراسی باستان شکل دولت برده داری بود که سیادت برده داران را تضمین میکرد. آتن صحنه دموکراسی برای چهل هزار مرد آزاد بود، نی برای چهارصد هزار برده!

به همین منوال ، وظیفه دموکراسی بورژوایی ، تضمین تداوم بهره کشی از کارگران توسط صاحبان وسایل تولید یعنی تداوم مناسبات سرمایه داری تولید است.

پرولتاریا در جامعه سرمایه داری در تمام عرصه های زنده گی (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ایدیالوژیک) یک طبقه محکوم است. اعلام برابری حقوق افراد نقایبست که در واقع حاکمیت مالکان وسایل تولید و ثروتمندان را کتمان میکند. دستیابی به مقامات بالایی دولت تنها برای فرا دستان جامعه میسر میتواند باشد. تا زمانی که « حق مالکیت » مورد سوال قرار نگرفته است و پارلمانها صرف به مسایل سیاسی مصروف اند، بورژوازی یک طبقه دموکراتیک و جمهوریخواه است . در غیر آن به **اعمال خشونت دست میبرد.**

دموکراسی غیر مستقیم: در این سیستم سیادت یک طبقه کوچک بر تمام جامعه از طریق نظام پارلمانی صورت میپذیرد. این نظام در واقعیت امر توده های مردم را از مراجع مستقیم تصمیم گیری دور ساخته و قدرت واقعی را به گروه معدود نماینده گان میسپارد. بدین گونه ، مردم امکان تصمیم گیری بر سرنوشت خود را از دست میدهند. مارکس در «جنگ داخلی فرانسه» تصریح داشت: «دموکراسی پارلمانی به مردم «حق» میدهد تا هر پنج سال نماینده گانی را انتخاب کنند.

- نماینده گانی که در فاصله بین دو انتخابات منافع آنها را - با آرامش خاطر - پامال نکنند».

نظام پارلمانی ، زیر چتر **وکالت قدرت** ، در واقع قدرت را وابسته به منافع طبقه فرادست میسازد.

دموکراسی مستقیم: لنین در «دولت و انقلاب» با تکیه بر اندیشه های مارکس ، دموکراسی پرولتری را توضیح داد. بر عکس دموکراسی بورژوازی (از طریق نماینده گی) ، دموکراسی پرولتری ، نی از طریق حوزه های انتخاباتی ، بل از طریق شورای محل کار (جایی که افراد میتوانند در عرصه فعالیت اجتماعی خود مستقیم تصمیم بگیرند و در صورت لزوم نماینده گان منتخب نامطلوب را برکنار کنند) شکل میپذیرد. ساختار هرمی شوراها به حیث ممثل دموکراسی مستقیم نظام دموکراسی سوسیالیستی را به حیث مُدرن ترین سیمای دموکراسی تصویر میکند. از دیدگاه لنین، قاعده این ساختار هرمی را فابریکه ها ، مؤسسات تولیدی ، دفاتر و غیره تشکیل داده رأس آنرا شورای عالی که مقرر آن در پایتخت کشور است ، تشکیل میدهد. تمام مقامات میانی ، بین قاعده و رأس ، از نماینده گانی تشکیل میگردد که از سوی مقام های پایین تر قابل تعویض و برکناری اند. چنین بود سیمای که لنین از دموکراسی سوسیالیستی (دموکراسی مستقیم) در وجود دولت شوراها ارایه میداشت.

براساس این نظرگاه به جای شکل گیری یک کاست یا قشر حاکم بیروکرات (متشکل از سیاستگران حرفه یی در خدمت بورژوازی) در ارگانهای انتخابی دولت **دموکراسی مستقیم شوراها**ی کارگری اراده کارگران را تمثیل میکنند.

از دیدگاه لنین ، دموکراسی مستقیم ، شکلی از دولت کار گریست که پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی به وجود می آید، وسایل تولید و توزیع را اشتراکی میسازد، ارگانهای انتخابی را در تمام سطوح ایجاد میکند و به جای نظام پارلمانی بورژوایی ، هرم شوراها را از پایین به بالا ساختار میبخشد.

این نقد مارکسیستی – لنینیستی از دموکراسی بورژوازی ، تا دیرگاهی از وجاهت و اعتبار چشمگیری برخوردار بود:

- نخست از همه باید خاطر نشان ساخت که نقد نامبرده ، بخشی از حقیقت را با خود داشت. دموکراسی سده نوزدهم (در فرانسه ، انگلستان و آلمان که فرا چشم مارکس قرار داشت، دموکراسی بود نوپا و جزئی که به ساده گی از سوی زورمندان و فراستان چپاول میشد. گزارشهای آن روزگار تکانهنده اند. در انتخابات ۱۸۴۸ ، روستاییان دهکده ها ، همه به دنبال کشیش و خان ، به سوی حوزه های رأی دهی میرفتند و مانند یک تن رأی میدادند.
- از سوی دیگر، نظام پارلمانی نمیتوانست افراد را در تصمیم گیریها سهیم بسازد و تنها به گزینش دوره یی سیاستگران خلاصه میشد.

ج – توالتاریزم

مفهوم توالتاریزم دو پدیده را افاده میکند:

- ۱- جامعه یکرخت، یکپارچه ، عاری از انقسام به گروهها و اقشار مختلف؛
- ۲- حاکمیتی که قدرت ، دانش و قوانین بنیادی نظم اجتماعی را در خود متمرکز میسازد.

تمام نظام توالتاریزی روی منطق «همسان سازی» (عینیت) بنا میگردد: در آن هیچگونه تفاوتی بین مردم، حزب ، دفتر سیاسی و شخص رهبر قابل تصور نیست در واقع تمام آنها یک «وحدت معنوی» تشکیل میدهند.

برای استقرار چنین نظامی سه چیز ضرور است:

- توده های مردم از حرکت و پویایی برخوردار باشند؛
- قانون دسته جمعی برای تحقق اهداف مشترک وجود داشته باشد؛
- یک دستگاه تفتیش و اختناق فعال باشد.

اما نباید توتالیتاریزم را با دیکتاتوری نظامی - بیروکراتیک یکی پنداشت . برعکس دیکتاتوریهایی که در شرایط مشخص تاریخی ، به بهانه نجات میهن ، قانونیت و حقانیت خود را اعلام میدارند، نظام توتالیتار خود را به طور **طلق و ابدی برگشت ناپذیر** میپندارد. نظام توتالیتار جامعه‌ی بی که ختم تاریخ را اعلام میدارد. در چنین نظامی ، «امر ممکن» دیگر وجود ندارد. مثل این که صدایی از فرازه های تاریخ بانگ بردارد: اینست جهان نوین ، اینست انسان نوین..... هرگونه تلاش برای برون شدن از این جهان بیهوده است.

برخی بر آن اند که مفهوم توتالیتاریزم هیچگونه شالوده علمی ندارد. از دیدگاه آنان فروپاشی شوروی یک نظام توتالیتار انگاشتن ، برخورد علمی نیست. به زعم آنان جامعه شوروی هیچگاهی یکرخت و یکپارچه نبود ، حتی در زمان ستالین منازعات و تنشهای عدیده‌ی در آن وجود داشت ؛ حلقه رهبری نیز چند پارچه شد. رهبر بزرگ تنها از طریق دسایس و توطئه ها توانست خود را حفظ کند. پس چگونه میشود چنین جامعه‌ی بی را توتالیتار خواند؟

پاسخ به این نقد ساده است: نباید «اصول» را با «واقعیتها» یکی انگاشت . در جامعه‌ی بی که تنشهای اجتماعی و وجود گروهها و اقشار متفاوت اجتماعی با منافع ناهمسان شان ، از ورای یک نگرش ایدیالوژیک نفی میشوند، به معنای آن نیست که جامعه بدون انقسام درونیست. این ایدیالوژی حاکم است که آنرا یکپارچه می انگارد و هرگونه نشانه گروهبندی و منافع ناهمسان را ناشی از نفوذ نیروهای دشمن و تبلیغات و اعمال مخالفین بیرون از جامعه میداند. بدین گونه تنشها و تناقضات اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی - قومی نی از مجاری عادی بل از مجاری سؤ شکل یافته و غیرعادی (چون تناقضات و تصفیه ها در مقامات رهبری) تبارز مییابند. پس جامعه شوروی از طریق **عملکرد ایدیالوژی حاکم** - که اختلافات اجتماعی - گروهی را ناممکن میپنداشت - یک جامعه توتالیتار تمام عیار بود.

در جامعه توتالیتار جدایی برای عملکرد «جامعه مدنی» وجود نمیداشته باشد ، چون ، در چنین جامعه‌ی بی آزادی بیان خفه شده و جود تناقض و دوگانه گی (یا چندگانگی) انکار ناپذیر میگردد.

تیوکراسی (شکلی از حاکمیت که در آن روحانیون قدرت سیاسی را اعمال میکنند) نیز یک نظام توتالیتار است. در چنین نظامی تمام افراد به حیث معتقدان مذهبی در وجود **امت واحد** مطرح اند. وجود هرگونه اختلاف و تفاوت گروهی از طریق ایدئالوژی مذهبی نفی میگردد و جامعه به حیث **جایگاه است**، یکپارچه و یکرخت در نظر گرفته میشود. در تیوکراسی (مثلاً در ایران و افغانستان) کوچکترین حرکات اجتماعی و اخلاقی مورد نظارت شدید دستگاه تفتیش و اختناق قرار میگیرد. نظام تیوکراتیک نافی و دشمن «جامعه مدنی» است.

توتالیتار ختم تاریخ را اعلام میدارد. فروپاشی نظام توتالیتار شوروی در واقع برگشت از سوسیالیسم به سرمایه داری نیست (با آنکه سرمایه داری، مرحله ناگزیر این برگشت است)، بل، **گونه یی ورود دوباره به تاریخ است**؛ گونه یی ورود به نظامیست که اختلاف، تناقض و تنشها و مشاجرات سیاسی و اجتماعی را به حیث **یک اصل بنیادی در خود دارد**. تنها در «جامعه تاریخی» امکانهای عدیده حضور دارند. آینده جامعه باز و ناشناخته است.

پایان بخش سوم

ادامه دارد

www.ayenda.org